

در شرایط کنونی این سوال برای بسیاری مطرح است که اساساً سیاست چه نسبتی با اخلاق دارد؟ سیاست، عالم قدرت است و قدرت همیشه با فساد آمیخته بوده است. این که چرا باید سیاست را با مفاهیم ارزشی مانند دین و اخلاق، خلط کنیم، چه سودی عاید ما خواهد کرد؟ مگر از قدیم نگفته‌اند "الملک عقیم"؟ مگر امروزه در افواه شایع نیست که سیاست پدر و مادر ندارد؟ مگر شاعر نوگرای ما نگفته است "من قطاری دیدم که سیاست می‌برد و چه خالی می‌رفت" و باز همو نسروده "جای مردان سیاست بنشانیم درخت تا هوا تازه شود"؟ و مگر از زمان مشروطه به این سو، پولیتیک زدن به معنای غدر و فریب و خدعه به کار نرفته است؟ با همه این شواهد، باز باید نشان دهیم چه نسبتی میان اخلاق و سیاست وجود دارد. اگر به لحاظ تاریخی به قضیه بنگریم، سه دوره یا سه عصر وجود دارد که به صورت سه اپیزود تاریخی، نسبت سیاست و اخلاق را روی پرده می‌آورند: عصر فضیلت‌گرایی، عصر وظیفه‌گرایی و عصر نتیجه‌گرایی؛ در یک میان پرده مفهوم فضیلت توسط ماکیاولی و هابز تغییر محتوا می‌دهد. در این مجال کوتاه جای آن نیست که به صورت مفصل به این سه مقدمه بپردازیم، با این حال چند جمله‌ای قلمی می‌شود.

الف) عصر فضیلت‌گرایی

عصر فضیلت‌گرایی عمدتاً به عصر پیش از رنسانس اطلاق می‌شود که شامل دوره حکمای یونان، قرون وسطای مسیحی، دوره اسلامی، ایران باستان، تمدن بودایی، هندی، کنفوسیوسی و شینتویی است. در همه این دوران‌ها، شاهد تقدم و هیمنه امر اخلاقی بر امر سیاسی هستیم. مثلاً افلاطون سیاست را ذیل عدالت و اخلاق معنا می‌کرد؛ ارسطو نیز با اندک تفاوتی به همین سو رفت. در ایران باستان اندرزنامه‌هایی مانند نامه تنسر یا پندنامه بزرگمهر، از همین باب به پادشاهان توصیه‌هایی اخلاقی می‌کردند. بعد از اسلام نیز کتب ادب السیاسه، اخلاق ناصری، احیاء علوم و... بر همین منوال نگاشته شده‌اند.

ماکیاولی، سیاست و اخلاق را از عالم نظر به عالم عمل آورد و نشان داد بر خلاف موعظه‌های اخلاقی، سیاست در عمل نسبتی با اخلاق ندارد. او فضیلت را از درون تهی کرد و پوسته آن را که همان Virtue باشد، به جای آن نشاند. Virtue یا مردانگی هنگامی که با بخت همراه شود، از قدرت برخوردار می‌شود. Virtue، هنر (هو + نر) یا کار نیک مردانه، یعنی قدرت خدعه به علاوه قدرت درندگی. به این معنا، سیاست شبیه جنگ است که گفته‌اند: الحرب خدعه. اگر کسی مردانگی داشته باشد، بخت به او روی می‌آورد و اگر نداشته باشد، این زن مکاره، عروس داماد دیگری می‌شود. فضیلت نزد ماکیاولی به این معناست.

هابز که دولتی توتالیتر بنیان نهاد، حق تعریف خوب و بد، زشت و زیبا، فضیلت و رذیلت را نیز به دولت بخشید و عملاً اخلاق را تابعی از قدرت سیاسی کرد.

برای روشن شدن بحث کمی به عقب برگردیم و مثلاً کتاب اخلاق ناصری را که به یکی از فحول علمای شیعه، خواجه نصیر طوسی متعلق است، بررسی کنیم. اگر از مضمون و محتوای کتاب صرف نظر کنیم، می‌بینیم خواجه این کتاب را هنگامی که در خدمت حاکم قهستان، یعنی ناصرالدین عبدالرحیم محتشم اسماعیلی، بوده، به رشته تحریر درآورده است. از نام کتاب هم پیداست که آن را برای ناصرالدین نوشته است. این کتاب ترجمه طهارت‌الاعراق ابن مسکویه است که دو فصل حکمت مدنی یعنی سیاست و تدبیر منزل را نیز بر آن افزوده است. خواجه در زمان سقوط الموت به دست هلاکو، دیباجه‌ای تو بر آن نوشت و مدعی شد برغم خواست خود این کتاب را برای اسماعیلیان ترجمه کرده است. "جهت استخطاس فض، عرض از وضع دیباجه، بر سبقتی موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان... نوشته بوده است، اما اکنون دیباجه کتاب که بر سیاقی غیر مرضی بود، مبدل گرداند. ضمناً برای خوشامد مغولان، فصلی نیز در آداب میگزاری بر آن افزود.

ماکیاولی هم کتاب شهریار را با شکافی که بین عمل و نظر در میان علمای اخلاق قرون وسطی پیدا شده بود، به نگارش در آورد و این همه طعن و لعن را به جان خرید تا از آنچه که در عالم واقع می‌رفت، پرده بردارد.

ب) عصر وظیفه‌گرایی

عصر وظیفه‌گرایی عمدتاً به ایده‌آلیسم آلمانی و بخصوص شخص کانت ناظر است. سخن



نگاهی تاریخی به نسبت اخلاق و سیاست

سعید حجازیان

وظیفه‌گرایان این است که بعضی کارها فی‌نفسه درست‌اند و در مقابل، بعضی کارها فی‌نفسه کارهایی نادرست تلقی می‌شوند. کارهایی که انسان انجام می‌دهد، به طور کلی به این دو نوع تقسیم می‌شوند. خطا و صواب بودن کارهایی که فی‌نفسه خطا یا صوابند، به لحاظ ذات آن‌هاست و ما نباید در مواجهه با آن‌ها به هیچ چیز دیگری التفات کنیم. کانت در فلسفه اخلاق متافیزیک و فرا اخلاق، اصلی دارد که می‌گوید فرد انسانی را باید غایت ذات خویش انگاشت. انسان وقتی اخلاقی زندگی می‌کند که همه انسان‌ها را هدف بدانند، نه وسیله‌ای برای اهداف خودش. به این ترتیب چهار عامل، آزادی ما را برای انجام کارهای اخلاقی نقض می‌کنند. افراد، جامعه، دولت و خدا. یکی از لوازم این رای کانت آن است که برای جامعه، حکومت، یا دولت، این حق را قائل نیست که افراد جامعه را به کاری وا دارند که خود افراد آن جامعه در حالت عقلانیت و آزادی آن را خوب نمی‌دانند. از لوازم دیگر این رای، زاده شدن اندیشه حقوق بشر، سرمایه‌داری و اقتصاد بازار آزاد است.

ج) عصر نتیجه‌گرایی

نتیجه‌گرایی که خود به شاخه‌های مختلفی از قبیل فایده‌گرایی، پراگماتیسم و consequentialism تقسیم می‌شود و کسانی چون بنتام، میل، رورتنی و... به آن تعلق دارند، در واقع ریشه‌های کارکردگرایانه دارد و تا جایی به اخلاق بها می‌دهد که کارکرد و فایده محصلی از آن عاید شود. طبعاً شعار نتیجه‌گرایی هم آن است که ما مأمور به نتیجه‌ایم و نه تکلیف اخلاقی یا دینی. این نتیجه فعل را واجد خصلت رذیلت یا فضیلت می‌کند. مثلاً اگر عملی بیشترین شادی را برای بیشترین افراد و یا کمترین الم را برای بیشترین افراد به ارمغان آورد، آن عمل نیکوست و بر عکس، اگر واجد چنین خصوصیتی نبود، هر چند در مکاتب دیگر به آن وظیفه یا فضیله گفته شود، رذیلت خواهد بود. بالمآل در انتهای طیف که به پراگماتیسم محض می‌رسیم، دیگر هر گونه فلسفه‌ای محو می‌شود و عمل خالص باقی می‌ماند. در شرایط مشخص باید تصمیم‌های مشخصی گرفت و خود را به هیچ ایدئولوژی و خط قرمزی مقید نساخت. در این وضعیت حداکثر، نوعی قانون عرفی^۱ که هر لحظه می‌تواند تغییر کند، راهنمای عمل ما خواهد بود.

در میان کسانی که به نتایج فکر می‌کنند، دیدگاه سودگرایان غلبه یافته است. این دیدگاه به سود عاید از فعل نظر می‌کند. درباره این که سود به نفع چه کسی است، سه دیدگاه مختلف وجود دارد؛ خودگرایانی^۲ مثل منویل می‌گویند فاعل باید سود خود را در نظر بگیرد. دیدگاه دوم یا همان دیدگاه دیگرگرایی^۳ معتقد است فاعل در انجام یک فعل نباید به نتیجه‌ای که از آن برای او عاید می‌شود، نظر کند، بلکه باید ببیند آن فعل چه نتیجه‌ای برای گروه خاصی از انسان‌ها دارد. درباره این که این گروه از انسان‌ها چه کسانی هستند هم دیدگاه‌های عدیده‌ای وجود دارد، بعضی مانند مارکسیست‌ها گفته‌اند باید افراد طبقه خود را در نظر گرفت، بعضی هم گفته‌اند باید همکیشان خود را در نظر داشت. اما دیدگاه سوم می‌گوید فاعل باید نتیجه فعل را، نه برای خود و نه برای انسان‌هایی خاص، بلکه برای همه انسان‌ها در نظر بگیرد. البته همه انسان‌ها در مقام محاسبه، به بیشترین انسان‌های ممکن محدود می‌شوند. این دیدگاه را همه‌گرایانه^۴ می‌نامند.

همه‌گرایی را جان استوارت میل چنین توضیح می‌دهد: بیشترین شادی برای افراد جامعه. یا به قول پوپر، کمترین الم برای بیشترین افراد جامعه.

جریاناتی مانند ایده‌آلیسم آلمانی یا افرادی مثل مک‌اینلتایر که به ارسطو بازگشته‌اند، از بحث ما خارج‌اند. در واقع آنان در شاهراه یا جریان اصلی بحث ما قرار ندارند.

نتیجه کلی بررسی تاریخ رابطه اخلاق و سیاست آن است که: اولاً نوعی تمایزیابی میان عمل اخلاقی و امر سیاسی حاصل شده و ثانیاً اخلاق از مرتبه فضیلت به وظیفه (قانون) و سپس به نتیجه تنزل یافته است. به هر دو معنا شاهد نوعی گیتی‌انگی در نسبت میان اخلاق و سیاست هستیم.

پانوش‌ها

۱. به این خاطر گفته‌اند ملک (حکومتاری) ابر است که حکومت‌ها اغلب ظالم بوده‌اند و الملک لایقی مع‌الظلم.

2. Fortune
3. Common Law
4. Egoist
5. Altruism
6. Universalism